

ق ق

قُرْآنَ قَدَّ قَدَانِ قَاشِقُ قُورِي اُتَاقُ قَايِقُ بُشَقَابُ
وَرَقُ بَرَقُ بوقُ مَشَقُ قوُ قَنَارِي قَاسِمُ وَقْتِي
قُمُ قَرِمِزُ آقَا قَوِي مُسَابِقَهُ قَرِقِرَهُ سَقْفُ وَقْتِ
سَاقَهُ قَفَسُ قَشَنِكُ قَابُ قَزْوِينُ مُرَاقِبُ فَنَدُقُ



ق ق

سَقْفِ اُتاقِ ما خراب شده بود . آقا قاسِم آمد تا آن را دُرست

کند . مادر قوری را روی سَاور قرار داد . پدر قندان را پُر از قند

کرد و برای قناری مقداری دانه ریخت . پدرم برای قناری قفس

قشنگی خریده بود و از آن خیلی مُراقبت می کرد . آقا قاسِم به

سَمَتِ قفسِ قناری رَفَت و گفت قناری در قفس شاد نیست .

مادر بزرگ قرآن را بوسید و گفت :

قناری را آزاد کنید تا شاد باشد .

